

انتیظار مشق ظهور

برگردیم به کوفه که حسابی این روزها بازار نقد و تحلیلش گرم است. دیروز حداقل اهل کوفه آن قدر مرد بودند که لااقل نامه‌ای بنویسند به امام‌شان که آقا بیایید. این میان تکلیف ما که گاهی فقط بعد از مداح و به تشویق او یادمان می‌آید بگوئیم آقا بیایید که دیگر مثل روز روشن است!

حداقل کسی نیست وسط این جمعیت فریاد بزند و بپرسد: آقا بیایند که چه شود؟ چرا که با خشم نگاهش می‌کنیم به جای جواب. خوب حق هم داریم کسی که این قدر نمی‌فهمد که با آمدن امام زمان (عج) جهان پر از قسط و عدل می‌شود، همان‌طور که قبلیش از ظلم و جور چنان پر شده بود که آشپز هم (بخوانید ظالم پایین البته بین خودمان بماند ظلم رده‌بندی ندارد!!) به ستوه می‌آید از شوری آش و آن‌گاه ظهور اتفاق می‌افتد.

و صدا البته قسط و عدل خوب چیزی است خصوصاً تا وقتی که خداوند آیه نازل نکرده است «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو علی انفسکم» ای اهل ایمان قسط را بپا دارید حتی اگر بر علیه خودتان باشد. توجه کنید خدا نمی‌گوید «یا ایها الرسول» که حالا ما می‌گوییم کاش آقا بیایند و عدل را بر پا دارند. به عبارتی برپایی قسط و عدل وظیفه مردم است نه امام و امام می‌آیند تا مردم قسط را بر پا دارند و مردم چون مختارند، می‌توانند به پا ندارند. به همین راحتی و امام هم موظف نیستند مجبورشان کنند به عدالت و قسط چون برپایی عدالت زورکی نمی‌شود و آدمی هم به زور بهشتی نمی‌شود و هر دو این‌ها به شدت اختیاری است!

وگرنه تا حالا آمریکا همه را مأموم خودش کرده بود و دیگر مجبور نبود به بهانه نابودی تروریست و صدور صلح و دموکراسی آدم بکشد. خلاصه این که آدم باید از تاریخ عبرت بگیرد و وقتی هنوز نمی‌داند که دقیقاً چه می‌خواهد؛ امام را برای ناهار و تفریح و لذت می‌خواهد یا فهمیده زندگی بدون امام بی‌معنی است.

البته منظورم این نیست که به سبک مختار فقط نگوئیم و بنویسیم که آقا بیایید بلکه فکر می‌کنم بد نیست برای تمرین زندگی در جامعه پس از ظهور گاهی هم آیه بالا را تمرین کنیم به عبارت دیگر همان‌طور که وقتی معلم اشتباه جمع می‌زند نمره‌ها را و کم می‌دهد، می‌رویم و می‌گوییم آقا یا خانم اجازه اشتباه جمع زدید... وقتی هم که اشتباهی جمع می‌زند و بیش‌تر می‌دهد برویم و بگوییم خانم یا آقا اجازه اشتباه شده است. و سعی کنیم اگر حبیب‌ابن‌مظاهر نشدیم حداقل حر باشیم و آن قدر آزاد که مشتی میوه و سنگ در بندمان نکند و این هم تمرین می‌خواهد پس یا علی!

«میوه رسیده و زمین سبز و خرم شده و گیاهان و درختان پر ثمر و سبز شده‌اند. پس اگر به سوی ما بیایید بر سپاه و لشکری آماده وارد می‌شوید...»
این روزها کمی تا قسمتی از وقت همه‌مان صرف عزاداری برای نتیجه این دعوت است!!

نه؛ شاید هم نتیجه دعوت رسول خدا (ص) از ۶۰ سال قبلش که «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»

آری فقط همین برای رستگاری کافی است. اما رسیدن به آن و فهم و عمل بدان شروطی دارد و «آنا من شروطها» در مسیر مرو تفسیری است بر تمام آن که جز از طریق پذیرش ولایت پیوستگی به امام، به توحید نتوان رسید.



ببخشید

علی مهر

پسر گفت: ببخشید، ببخشید... تو را به خدا، دیگر این کار را نمی‌کنم. مرد نفسش را پر سر و صدا از سینه بیرون داد و گفت: آخر پسر جان چرا کاری می‌کنی که بعد مجبور شوی معذرت بخواهی. صد بار بهت گفتم کاری را که می‌خواهی انجام بدهی... مرد حرف می‌زد و پسر زل زده بود به او. یکدفعه گفت: بابا پس چرا خودت هم به خدا می‌گویی: خدایا منو ببخش! تقصیرهایم را ببخش! تا حالا هم صد تا گفتم. خودم شنیدم!

ضریح انتظار

ملیحه ارزانی

همه می‌گویند: «او خواهد آمد» و من باور کرده‌ام که خواهی آمد؛ درست به دقت آمدن بهار از پی زمستان. «والصبح اذا تنفس» که باورم را مشکن! «قد افلح المؤمنون» آنان که معنای ولایت را می‌دانند؛ آنان که شعر زیبایی حضور تو را هزاران بار زمزمه کرده‌اند. آنان که در نماز خاشع‌اند و در قنوت، تلاوت کنندگان «اللهم کن لولیک...» در انتظارم آن لحظه را به آن لحظه که کائنات ظهور تو را فریاد می‌کنند و تو بر دیوار رفیع کعبه تکیه می‌زنی و صدای نازنین تو می‌پیچید که: «الا یا اهل العالم انا بقیه الله» و ما خوب می‌دانیم که «بقیه الله خیر لنا ان کنا مؤمنین» و آن جاست که حکومت جهانی تو آغاز می‌شود و مؤمنان دل خوش‌اند به تحقق «جاء الحق و زهق الباطل» که باطل نابود شدنی است. «و الشمس و ضحیها» که تو از خورشید درخشان‌تری؛ «والقمر اذا تلاها» که ماه رخسار تو ماه‌پرستان را از دین خود بیرون خواهد کرد و به ستایش تو خواهد نشانند. «یا خلیفه الله! اننا نحامی ابدأ عنک» تا وجود جاویدان تو باشد؛ تا حکومت عدل گستر تو باشد؛ دست از دامان تو بر نمی‌نداریم که تو وارث خون خدایی؛ که تو منتقم آل محمدی ﷺ که تو مهدی به این خدایی و ما بسیار شنیده‌ایم و خوانده‌ایم که: «و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین».

آری! تو انتهای نگاه هر خسته دلی، از فردای هر روز! در طلیعه هر صبح، نگاه‌مان را بر بلندای آسمان می‌دوزیم و با پیمانی که با سرخی افق در هر غروب می‌بندیم دوباره برای یک روز پر از امید و روشنایی می‌اندیشیم. پس بیا که همه جهان در انتظار توست ای وجود بی‌وجودها و ای غریب‌ترین غریب‌ها.

کاش کسی می‌آمد

محدثه رضایی

دوچرخه منتظر بود انگار. لباس‌های روی بند انگار منتظر بودند. آسمان پر از ابرهای نقلی شکل بود. باد لباس‌های روی بند را تکان تکان می‌داد. پرده جلوی در هم تکان می‌خورد. صدای موتورها و ماشین‌ها که از جلوی خانه می‌گذشتند سکوت را می‌شکست. داداش می‌خواست بیرون برود. لباس‌های روی بند تا لب دیوار بالا می‌رفتند. ابرهای نقلی در آسمان پراکنده شدند. کاش باران می‌آمد. داداش لباس‌هایش را از روی بند برداشت. کسی در زد انگار. از جا پریدم؛ اما کسی نبود. کاش کسی می‌آمد. صدای توقف ماشین جلوی در خانه... اما باز هم کسی نبود. گنجشکی از لای میله‌های پیکانی شکل بالای در خانه پر زد و رفت. آن گنجشک انگار دل من بود که می‌خواست پر بزند و برود. شاید هم دل داداش بود. داداش گفت: تو هم می‌آیی؟ از خدا خواسته از جا پریدم. چند لحظه بعد در جاده خاکی جگرمان بودیم.